



شراره وظیفه شناس

دِ دهن باز

د، دهن باز و گرسنه بود. راه افتاد و رفت دنبال غذا.
 رسید به یک **در**. آن را قورت داد. بعد رسید به یک **دیوار**. آن را هم قورت داد. بعد رسید به یک **درخت**. درخت را هم قورت داد. بعد رسید به یک **دارکوب**. خواست او را هم قورت بدهد. اما دارکوب نوکش را باز کرد، باز باز...
د و دارکوب با هم دهن به دهن شدند. دعایشان شد.
 وسط دعوا، درخته ازدل **د** پرید بیرون.
 بعد دیوار پرید بیرون. بعدش هم در پرید بیرون. دل **د** خالی شد.
د از گرسنگی از حال رفت.
 دارکوبه ترسید و گفت: «وای، چی شد؟ من که کاری نکردم!»
د ناله کرد و گفت: «وای، دلم!»
 دارکوب رفت و برای **د** **دارو** آورد. **د** گفت: «من که مریض نیستم! گرسنه‌ام.»
 دارکوب رفت و یک **دیگ** پُر از غذا آورد.
د هر چه قدر که توانست خورد، بقیه‌اش را هم بُرد.



باد



م مامانی

● فرزند خداجو

تصویرگر: میترا عبد الهی

م زیر درخت نشسته بود و بافتنی می‌بافت.
کلاغی از راه رسید. روی شاخه‌ی درخت نشست و پرسید: «توی این هوای گرم، چرا بافتنی می‌بافی؟»
م لبخند زد و گفت: «بالاخره که هوا سرد می‌شود!»
کلاغ گفت: «وا... چه حرف‌ها! و پرید و رفت.»
م باز هم بافت و بافت. سیبی از شاخه‌ی درخت کنده شد، افتاد روی دامن **م** و پرسید: «توی این هوای گرم، کی لباس بافتنی می‌پوشد!»
م لبخند زد و گفت: «بالاخره یکی پیدا می‌شود که بپوشد!»
سیب لپ‌های تپلش را باد کرد و گفت: «چه چیزها! و قل خورد و رفت.»
م باز هم بافت و بافت. باد از راه رسید. توی گوش **م** پیچید و گفت: «به، به... چه قدر قشنگ می‌بافی! خسته نباشی! برای کی می‌بافی؟»
م لپ‌هایش قرمز شد. سرش را پایین انداخت و گفت: «برای **م** کوچولو، آخه من دارم مامان می‌شوم!»
و ژاکت کوچکی را که بافته بود توی دست‌های باد گذاشت.
باد هوهو هاها خندید و گفت: «مبارک... مبارک!»